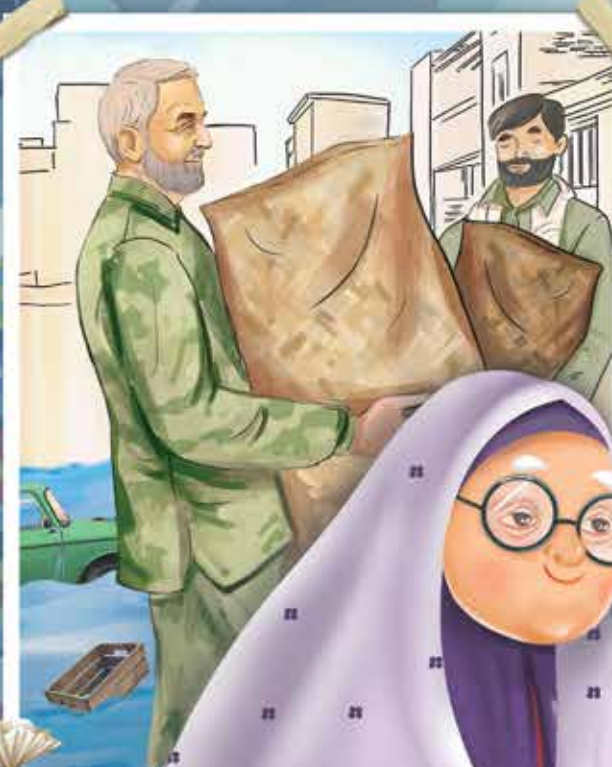




وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



نیرو می‌گیریم از قدرت نگاهت عمه قاسم



هوالرزاق





از طریق این رمز به بامام
ارتباط داشته باش



کانال مجله‌ی رشد نوآموز:
@ROSHD_NOAMOOZ
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم.



NAZAR.ROSHDMAG.IR

امام موسی کاظم (ع):
کسی که از ریختن آبروی مردم
خودداری کند، خداوند روز قیامت
از خطایش می‌گذرد.

اللهم صل علی سلفه
و علی محمد
و علی قریبهم



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

۴

نوآموز

به نام خدا

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- ♦ دوره‌ی چهارم ♦ آذر ۱۴۰۲
- ♦ شماره‌ی پی‌درپی ۳۴۷
- ♦ مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی
- ♦ سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- ♦ مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- ♦ ویراستار: سعیده نادرپور
- ♦ مدیر هنری: کورش پارسا نژاد
- ♦ طراح گرافیک: نگین حاج‌زوار
- ♦ شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،
حسن دولت‌آبادی، محمدعلی ارجمند،
محمد رضا رشیدی
- ♦ نشانی دفتر مجله:
- تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
- ♦ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱
- ♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۳۱
- ♦ امور مشترکین: ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸
- ♦ نمایر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- ♦ چاپ و توزیع: شرکت افست

- ۱ قهرمان مهربان
- ۲ شعر
- ۳ جشن حتی در هوای آلوده
- ۴ شیرین شیرین
- ۵ داستان نویسان کوچک
- ۶ سلام آقا جان
- ۷ پیاچانمانی
- ۸ پاپا ما بچه‌هایش را تربیت می‌کند!
- ۹ روزی که فیل کوچولو از پای
- ۱۰ تلویزین تکان خورد!
- ۱۱ ماجراهای سعید و لاک
- ۱۲ هدیه‌ای برای مادر
- ۱۳ ماشین خوشبخت
- ۱۴ اراک تا خمین
- ۱۵ سرگرمی
- ۱۶ تب و لرز زمین
- ۱۷ معرفی کتاب

خانواده مجلات رشد همه‌ی
تلاش خود را کرده است تا این
مجله در دسترس عموم
دانش‌آموزان قرار گیرد و
همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن
عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی
آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

وبگاه: www.roshdmag.ir
ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/t/319>
شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و
مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
به نشانی زیر بفرستید:
نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی
۱۵۸۷۵-۶۵۴۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نخستین آفاغانی زادی
نخستین آفاغانی زادی
نخستین آفاغانی زادی

روز غزه

۲۹ دی

شهادت امام هادی (ع)

ولادت امام باقر (ع)

۲۵ دی

۲۳ دی

شهادت امیرکبیر

۲۰ دی

ولادت امام خمینی (ره)

شهادت حاج قاسم

۱۳ دی

ولادت حضرت زهرا (س)

وفات حضرت ام‌البنین (س)

۲ دی

ولادت حضرت عیسی (ع)

۴ دی



خداوند در قرآن می فرماید به پدر و مادرمان نیکی کنیم.*
حاج قاسم همیشه حواسش به پدر و مادرش بود. ماهم از خدا
بخواهیم مثل حاج قاسم توفیق عمل به دستورات زیبای الهی را داشته
باشیم.

قهرمان مهربان

تصویرگر: مرجان حیدری

نفسه نجفی قدسی



خدایا پسرم قاسم
را عاقبت به خیر کن.

*سوره ی اسراء، آیه ۲۳



بوی کمک

❁ سمیه بابایی

❁ تصویرگر: مرضیه صادقی

مامان که نان می پخت
دیدم کمی خسته است
او را کمک کردم
با وردنه، با دست

دادم به مامانم
احساس خوش حالی
همراه او پختم
یک نان گردالی
وقتی که عطر نان
پیچید در خانه
بوی کمک هایم
چرخید در خانه

صد آفرین

❁ عفت زینلی

از حاج قاسم در مجله
یک عکس پر احساس دیدم
سردار پیش مادرش بود
تصویر آن‌ها را کشیدم

در دفترم سردار دل‌ها
با مادر خود مهربان بود
بر دست مادر بوسه می زد
فرماندهی که قهرمان بود

من دور آن‌ها گل کشیدم
چون که خوشم آمد از این کار
بالای نقاشی نوشتم:
صد آفرین آقای سردار



آدم برفی

شہلا شہبازی

آدم برفی جان
تو چه زیبا هستی
مهمان خوب
کوچه‌ی ما هستی

من دلم می‌خواهد
که بمانی با ما
زود می‌اندازم
با تو عکسی زیبا



عطر گل یاس

اکرم السادات هاشمی پور

بوی بهار پیچید
تقّ تقّ کسی به در زد
با عطری از گل یاس
توی اتاقم آمد

خورشید بود انگار
تا بید تا بخندم
او خسته بود امّا
خندید تا بخندم

لبخند مادر من
مثل گل انار است
مادر پر از شکوفه
مادر خود بهار است





محتواهای این قصه از کتاب‌های درسی پایه‌های دوم و سوم ابتدایی به‌طور کاربردی انتخاب شده‌اند.

پایه دوم: آشنایی با راه‌های جلوگیری از آلودگی هوا، همکاری در کارها، انس گرفتن با کتاب‌خوانی، حفظ شعر لحظه سبز دعا.

پایه سوم: ضرب اعداد، تقریب اعداد، تبدیل ریال به تومان،

آشنایی با انواع آینه، آشنایی با منابع طبیعی.

✱ معصومه ربیعی/حادثه کریمی
✱ تصویرگر: مظهره پلاسی زاده

قصه‌های پونه و پیمان جشن ختنه در هوای آلوده

پیمان سرش را خاراند و گفت: «پول که ... چیز... آخر...»

او یکهو با خوش حالی پرید بالا و گفت: «نه! من یک هدیه‌ی خوب به مامان خواهم داد؛ هدیه‌ای که برای تهیه‌اش پول لازم نیست.»

پونه با چشم‌های از تعجب گردشده پرسید: «یعنی چه؟ مگر می‌شود؟»

پیمان گفت: «بله که می‌شود. گوش کن تا بگویم. مامان همیشه به من چه حرفی می‌زند؟»

پونه کمی فکر کرد. بعد گفت: «می‌گویند آشغال‌ها را از خانه بیرون ببر.»

پیمان سرش را تکان داد و گفت: «نخیر! آن نه. یک چیز مهم‌تر.»

پونه گفت: «می‌گویند پول را اذیت نکن!»

پیمان مشغول بازی در اتاق بود. یکهو پونه دوید توی اتاق و گفت: «آهای! اصلاً حواست هست چند روز دیگر روز مادر است؟»

پیمان اخم کرد و گفت: «اول اینکه، آهای یعنی چه؟ مؤدب باش. دوم اینکه، اول در بزن، بعد بیا تو. سوم اینکه، بله حواسم هست.»

چهارم...»

پونه گفت: «وای! بس است دیگر. می‌خواهی تا هزار بشمری؟ اصلاً ولش کن. من می‌روم.»

پیمان که تازه یادش آمده بود پونه چه گفته بود، فوری به پونه گفت: «صبر کن. صبر کن.»

پونه هم با خوش حالی به اتاق برگشت.

پیمان گفت: «راست‌راستی گفتی؟»

پونه دست به سینه نشست و گفت: «معلوم است که راست‌راستی گفتم. من پول‌هایم را جمع کرده‌ام. تو

چطور؟»





پیمان آهی کشید و گفت: «اصلاً ولش کن. خودم می‌گویم. او همیشه به من می‌گوید: درست را خوب بخوان.»

پونه خندید و گفت: «آهان! آره. از بس درس‌هایت را درست نمی‌خوانی ماما از دستت حرص می‌خورد.»
پیمان گفت: «به خاطر اینکه من همه‌ی درس‌هایم را بلدم. نیازی به خواندن ندارم.»
بعد بلند شد و گفت: «ولی این بار برای خوش حال کردن ماما، خوب خوب درس می‌خوانم.»
بعد سریع سراغ کتاب فارسی‌اش رفت و شروع کرد به خواندن شعر «لحظه‌ی سبز دعا».
او گفت: «مامان خیلی دوست دارد من شعر حفظ کنم.»

حالا شما هم همراه پونه و پیمان شعر را کامل کنید و با هم بخوانید.

چشمه‌ها در زمزمه، رودها در شست و شو
موج‌ها در هم‌همه، جوی‌ها در جست و جو



باغ در حال قیام، کوه در حال رکوع
آفتاب و ماهتاب در غروب و در طلوع

سنگ، پیشانی به خاک، اجر سر بر آسمان
مثل گنبد خم شده، قامت رنگین کمان

.....
.....





پیمان و پونه در مدرسه‌های خود مسئول تدارک جشن روز مادر بودند و قرار بود جشن ساده‌ای به همین مناسبت برگزار کنند.

هم کلاسی‌های پونه پیشنهاد داده بودند هر گروه، که هر کدام هفت نفر عضو داشت، برای این جشن گل تهیه کنند. پونه مسئول خرید گروه خودشان بود. او می‌خواست برای هر یک از اعضای گروهشان، یک دسته گل بخرد. پونه و بابا و پیمان به گل‌فروشی رفتند. هر دسته‌گلی را که انتخاب کردند، سه شاخه گل داشت. آقای فروشنده مبلغ هر شاخه گل را به پونه گفت.

پونه داشت یکی یکی می‌شمرد (سه، شش و...) که چند شاخه گل برداشته تا مبلغ آن‌ها را حساب کند. پیمان گفت: «اوه‌وه چه سخت، پیمان برایت در سه سوت حساب کنم چند تا شاخه گل خریدی...» به نظر شما منظور پیمان چی بود؟ با چه روشی می‌خواست حساب کند؟ شما هم به روشی سریع‌تر (ضرب) در شمردن تعداد شاخه گل‌ها به پونه کمک کنید.

آن‌ها بعد از خریدن گل با هم به قنادی رفتند تا شکلات‌های مخصوص روز مادر را برای گروه پیمان تهیه کنند. گروه پیمان شش نفر داشت. قرار شده بود برای هر خانواده چهار شکلات بخرند.

به نظر شما پیمان چند تا شکلات باید تهیه کند؟

آقای فروشنده: هر شکلات ۳۲۵۰ ریال است.
پیمان: بابا حالا من به دوستانم چه بگویم؟ آخر، ما همیشه به تومان حساب می‌کنیم.
بابا: کاری ندارد که پسرم؛ برای تبدیل ریال به تومان، فقط باید یک..... از آن برداری.
بعد از اینکه آقای فروشنده متوجه نیت خیر پیمان شد، گفت: قیمت شکلات‌ها را اگر دکن. این هم تخفیف من به شما به خاطر کار قشنگتان! پیمان متوجه منظور آقای فروشنده نشد.
پیمان: بابا یعنی چه کار کنم؟
بابا: باید تقریب بزنی پسرم.
به پیمان کمک کنید تا تقریب بزند و مبلغ هر شکلات را به دوستانش بگویند.





روز بعد، وقتی پونه از مدرسه برگشت، مُدام می گفت: «آی سرم، سرم درد می کند.»
پیمان گفت: «چی شده است؟ چرا سرت درد می کند؟»

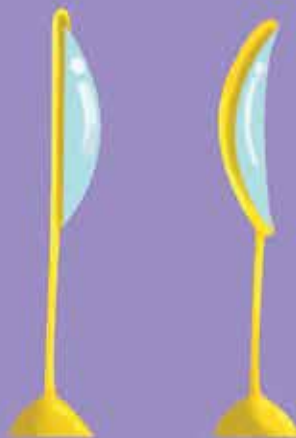
– امروز وقتی زنگ تفریح خورد، من بدو بدو از پله ها پایین رفتم. هم زمان، یکی از بچه ها هم داشت سریع از پله ها بالا می آمد. یک لحظه در پیچ پاگرد همدیگر را ندیدیم و به هم برخورد کردیم. فکر کنم این اتفاق هر روز برای تعدادی از بچه ها می افتد. فکرم خیلی درگیر شده است. ای کاش بشود کاری کرد که وقتی بچه ها از پله ها بالا یا پایین می روند، همدیگر را ببینند و به هم برخورد نکنند.

– خب چرا آینه نمی گذارید؟
بابا روی تخت دراز کشیده بود. پونه یواش رفت توی اتاق و گفت: «بابا می شود فردا زودتر بیایی؟»
بابا با مهربانی جواب داد: «برای چی دخترم؟»
پونه گفت: «با پول های قُلْکم می خواهم برای مامان یک آینه ی کوچک بخرم. البته مامان نباید چیزی بفهمد.»
بابا گفت: «باشد. ساعت هفت بعدازظهر آماده باش. من می آیم دنبالت تا با هم برویم آینه بخریم.»
پونه خندید و پدرش را بوسید.



به نظر شما، چطور می توان جلوی این مشکل را گرفت؟ تا حالا در مدرسه ی شما هم این مشکل پیش آمده است؟
چطور می توانیم با کمک آینه، جاهایی را که به آن ها دید نداریم، ببینیم؟

تدام نوع آینه برای حل این مشکل مناسبتر است؟





صبح بود. مامان پرده را کنار زد و گفت: «خدا کند این آسمان خاکستری زودتر آبی شود!»
پونه گفت: «آخر چرا هوای شهر ما این قدر کثیف و آلوده است؟»

پیمان سریع کتاب علوم پونه را ورق زد و با صدای بلند گفت: «آلودگی هوا دلیل‌های زیادی دارد. ما می‌توانیم با اصلاح بعضی از روش‌ها، به کاهش آلودگی هوا کمک کنیم.»
پونه گفت: «چطور؟»

مامان لبخندی زد و گفت: «به‌به! پیمان جان چقدر خوب درس‌های پارسال یادت مانده است!»



پونه آهسته، طوری که مامان متوجه نشود، گفت: «حالا در این هوا چطور برویم هدیه بخریم؟»
بابا از راه رسید. پونه دوید جلو. بابا لبخندی زد. تا مامان جای بریزد و برای بابا بیاورد، بابا و پونه رفتند توی اتاقی دیگر. بابا گفت: «دخترم، امروز که هوا آلوده است. بهتر نیست شما از خانه بیرون نیایی؟»
پونه با ناراحتی گفت: «می‌دانم، ولی هدیه‌ام چی؟ فردا روز مادر است.»
بابا گفت: «نگران نباش. پیمان را هم صدا کن با هم صحبت کنیم.»

پونه پیمان را به اتاق آورد و دوتایی کنار بابا نشستند. بابا گفت: «بچه‌ها، من هدیه‌هایی تهیه کرده‌ام. می‌توانیم هر کداممان یکی از آن‌ها را به مامان بدهیم.»



شاید برای شما هم پیش آمده باشد که به خاطر آلودگی هوا، مجبور باشید مثل پونه و پیمان در خانه بمانید. به نظر شما، برای کاهش آلودگی هوا چه باید کرد؟
چند راهکار پیشنهاد دهید:

۱.

۲.

۳.





پونه سریع گفت: «چی؟ بینم؟»
 بابا اول یک جعبه‌ی کوچک از توی جیبش درآورد و
 بازش کرد. پونه گفت: «چه انگشتر قشنگی!»
 بابا لبخندی زد و گفت: «این انگشتر عقیق است.
 مامان خیلی انگشتر عقیق دوست دارد.»
 پونه: «چقدر خوشگل است! جنسش از پلاستیک
 است؟»

پیمان: «نخیر! پلاستیک نیست!»
 پونه: «پس جنسش از چیست؟»
 پیمان: «عقیق از مواد طبیعی است.»

پونه گفت: «من روسری را به مامان می‌دهم. بعداً که
 هوا خوب شد هم برویم آن یکی هدیه را بگیریم.»
 بابا گفت: «قبول.»
 پیمان گفت: «من که قرار است فقط درس‌هایم را
 خوب بخوانم.»
 بابا گفت: «خوب درس خواندن که بهترین هدیه به
 پدر و مادر است. اما می‌توانی این کتاب را هم به
 مامان بدهی.»
 پیمان با خوش حالی گفت: «قبول.»
 بابا گفت: «خدا را شکر.»



شیرینی و میوه و هدیه‌های رنگارنگ، روی میز چیده
 شده بود.
 مامان گفت: «چرا این قدر زحمت کشیده‌اید؟ برای
 من، همین که شما بچه‌های خوبی باشید و ...»
 پیمان و پونه با هم دنباله‌ی حرف مامان را گفتند:
 «درستان را خوب بخوانید، از همه چیز بهتر است.»
 بعد همگی خندیدند و با هم گفتند:
 «روز مادر مبارک!»

**حالا شما به پونه و پیمان کمک کنید با
 انواع منابع طبیعی بیشتر آشنا شوند.**

**استنی عقیق از کدام منبع
 طبیعی به دست می‌آید؟**

بعد، بابا بقیه‌ی خریده‌ها را از داخل کیسه درآورد.
 پونه گفت: «وای! چه روسری زیبایی!»
 پیمان گفت: «یار مهربان هم که اینجاست!»
 بابا خندید و گفت: «خب بچه‌ها با دادن این هدیه‌ها
 به مامان موافقید؟»



✿ فاطمه ابراهیمی
✿ تصویرگر: نیره مهری

شیرین

نیستی! هندوانه مثل همیشه شیرین نبود.»
با تعجب پرسیدم: «پس چرا به بابا نگفتید که شیرین نیست؟ تازه تعریف هم کردید!»

مامان در حالی که پوست‌های هندوانه را جمع می‌کرد، گفت: «بابا همیشه هندوانه‌ی شیرین می‌خرد. حالا یک بار هم اینجوری شده. من فقط گفتم خیلی خوب است. نگفتم شیرین است.»

بعد کاسه‌ی هندوانه را به دستم داد و با لبخند گفت: «حالا این را در یخچال بگذار که خنک‌تر شود. ماما در دست می‌گفت. خیلی هم بی‌مزه نبود. فقط مثل همیشه یکهو چراغی توی سرم روشن شد تا هندوانه مثل همیشه شود.»

وقتی بابا برگشت، به جای دو تا نان، یک نان در دستش بود.

مامان پرسید: «پس چرا یک نان خریدی؟»
بابا گفت: «راستش دو تا بود. سر خیابان فقیری را دیدم که گفت گرسنه‌ام و از صبح چیزی...»
مامان پیش از تمام شدن حرف بابا گفت: «خدا خیرت بدهد.»

بعد زودی رفت و هندوانه‌ی خنک را آورد تا دور هم بخوریم.

هندوانه را از حوض وسط حیاط آوردم. ماما و بابا روی تخت کنار حوض منتظر بودند. بابا همین که هندوانه را برید، به به و چه چه کرد و گفت: «عجب رنگی! قرمز قرمز!» بعد، مثل همیشه دو تکه از وسط هندوانه برید و به من و ماما داد و گفت: «بخورید ببینید چی خریدم!»
مامان تا هندوانه را خورد گفت: «به به، خیلی خوب است.»
با اشتهای زیاد هندوانه را در دهانم گذاشتم. اما مثل همیشه شیرین نبود. تا خواستم چیزی بگویم، گوشی بابا زنگ خورد و او سریع به داخل خانه رفت.

وقتی برگشت، آماده‌ی بیرون رفتن بود و گفت: «ببخشید، به عمو قول داده بودم با هم به عیادت حسن آقا برویم. زود برمی‌گردم. ثواب دارد.»

بعد رو به من گفت: «هندوانه را در یخچال بگذار. خنک‌تر شود.»

مامان گفت: «دو تا هم نان بگیر.»
وقتی بابا رفت، به ماما گفتم: «فکر کنم مریض شده‌ام.»
مامان که داشت هندوانه‌های قاچ کرده را درون کاسه می‌گذاشت، با نگرانی گفت: «چرا؟ چی شده؟»
با ناراحتی گفتم: «چون دیگر مزه‌ها را متوجه نمی‌شوم. به نظرم، هندوانه خیلی بی‌مزه بود، اما شما گفتید شیرین است!»

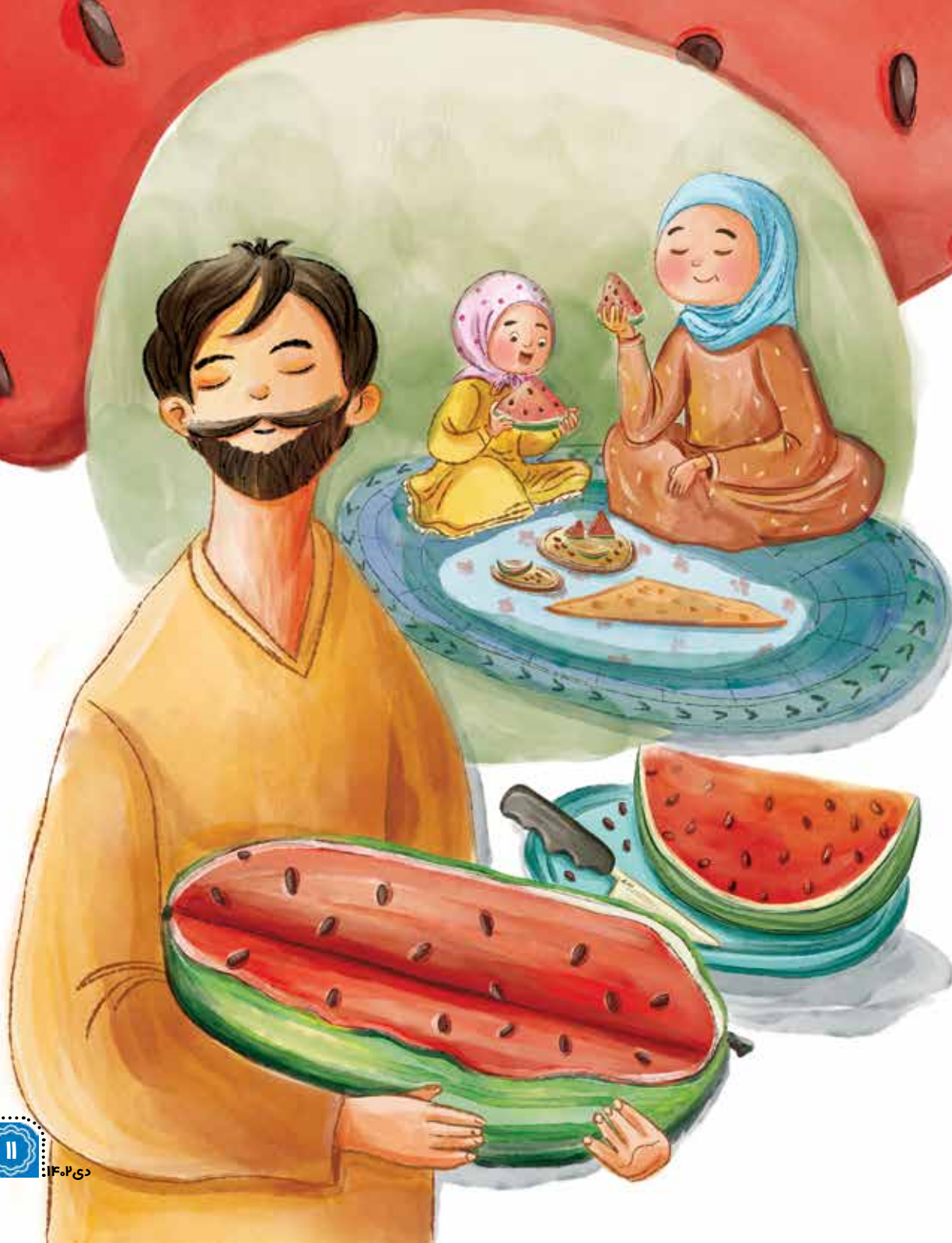
مامان لبخندی زد و گفت: «خیالم راحت شد که مریض

شیرین! فقط نمی دانم اگر این شکرها را رویش نپاشیده
بودید چه مزه ای داشت؟!»

امام باقر (ع)، امام پنجم ما شیعیان، می فرمایند: «سه
چیز از برترین اعمال است: برطرف کردن گرسنگی
مسلمان، زدودن غم مسلمان و پوشاندن عیب او.»

بابا با اشتهای زیاد چنگالش را در قاچی از هندوانه فرو
کرد. هندوانه را خورد و هنوز به معده اش نرسیده بود
که گفت: «به به، عجب هندوانه ای شیرینی!»

من گفتم: «شیرین شیرین.»
بابا تکه ای دیگری برداشت و با لبخند گفت: «شیرین





✿ محمدرضا رشیدی ✿
✿ تصویرگر: میثم موسوی ✿

داستان نویسان بزرگ

طراحی داستانی



در مجله‌ی آذرماه با مرحله‌ی انتخاب موضوع برای داستان آشنا شدیم و کمی هم تمرین کردیم. حالا نوبت مرحله‌ی بعدی است؛

طراحی داستان

همه‌ی داستان‌نویسان بزرگ، قبل از اینکه شروع به نوشتن داستان با تمام جزئیاتش کنند، ابتدا کل داستان را طراحی می‌کنند. در این مرحله لازم نیست از ابتدا تا انتهای داستان را مو به مو طراحی کنید، اما می‌توانید قسمت‌های اصلی آن را پایه‌ریزی کنید. البته ممکن است در هنگام نوشتن داستان، مجبور شوید بعضی از قسمت‌های آن را هم تغییر دهید.

برای مثال:

فرض کنید برای مرحله‌ی انتخاب موضوع، گم شدن یک بچه را انتخاب کرده‌ایم. حالا سؤالاتی در ذهنمان ایجاد می‌شود؛ مثل اینکه این بچه‌ی گم شده، پسر است یا دختر؟ اصلاً انسان است یا حیوان؟ کجا گم شده است؟ چگونه گم شده است؟ چگونه خانواده‌اش را پیدا می‌کند؟ چه کسانی به او کمک می‌کنند؟ و خیلی سؤالات دیگر. پاسخ به این سؤالات همان طراحی داستان ماست. پس نیازی نیست که همه‌ی جزئیات داستان را در این مرحله مشخص کنیم.



موضوع دوم: میوه‌ی زورگویی که در سبد میوه، به بقیه‌ی میوه‌ها زور می‌گوید.

موضوع سوم: جوجه‌گنجشکی که پریدن بلد نیست و وقتی پدر و مادرش در لانه نیستند، تصمیم می‌گیرد از لانه بیرون بیاید.

خب، حالا نوبت فرستادن طرح‌های داستان‌هایتان برای مجله از طریق پویش رمزینه‌ی مقابل است.

داستان‌نویسان کوچک! تا شماره‌ی بعدی که با مرحله‌ی دیگری از داستان‌نویسی آشنا می‌شویم خدانگهدارتان!



تمرین

قرار است برای سه موضوعی که در اینجا آمده‌اند، طراحی داستان انجام دهیم. می‌توانیم ابتدا سؤالات کلی‌مان را مطرح کنیم، بعد به آن‌ها پاسخ دهیم.

موضوع اول: بادکنکی که نخش پاره شده و سرگردان در آسمان به دنبال صاحبش می‌گردد.



منبع: کتاب بیایید داستان بنویسیم.
مهدی میرکیایی

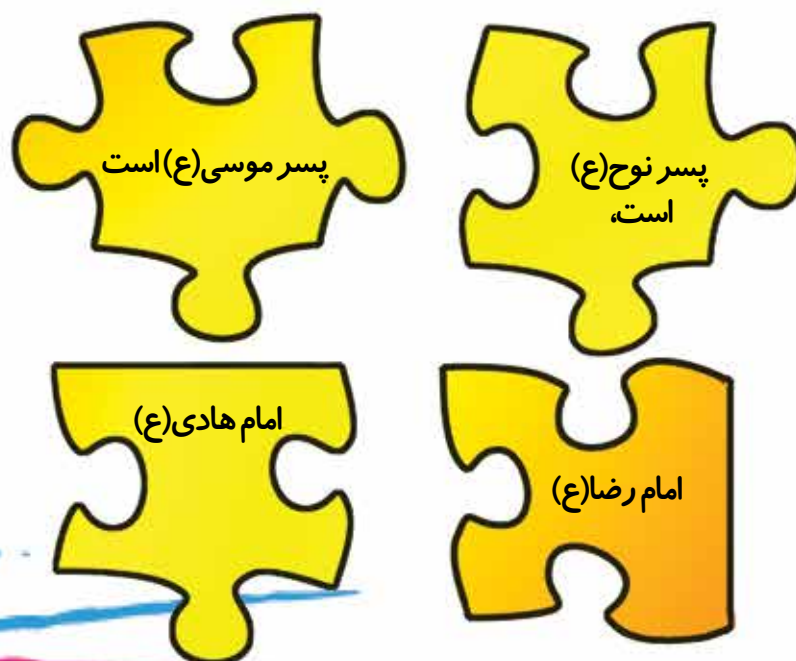
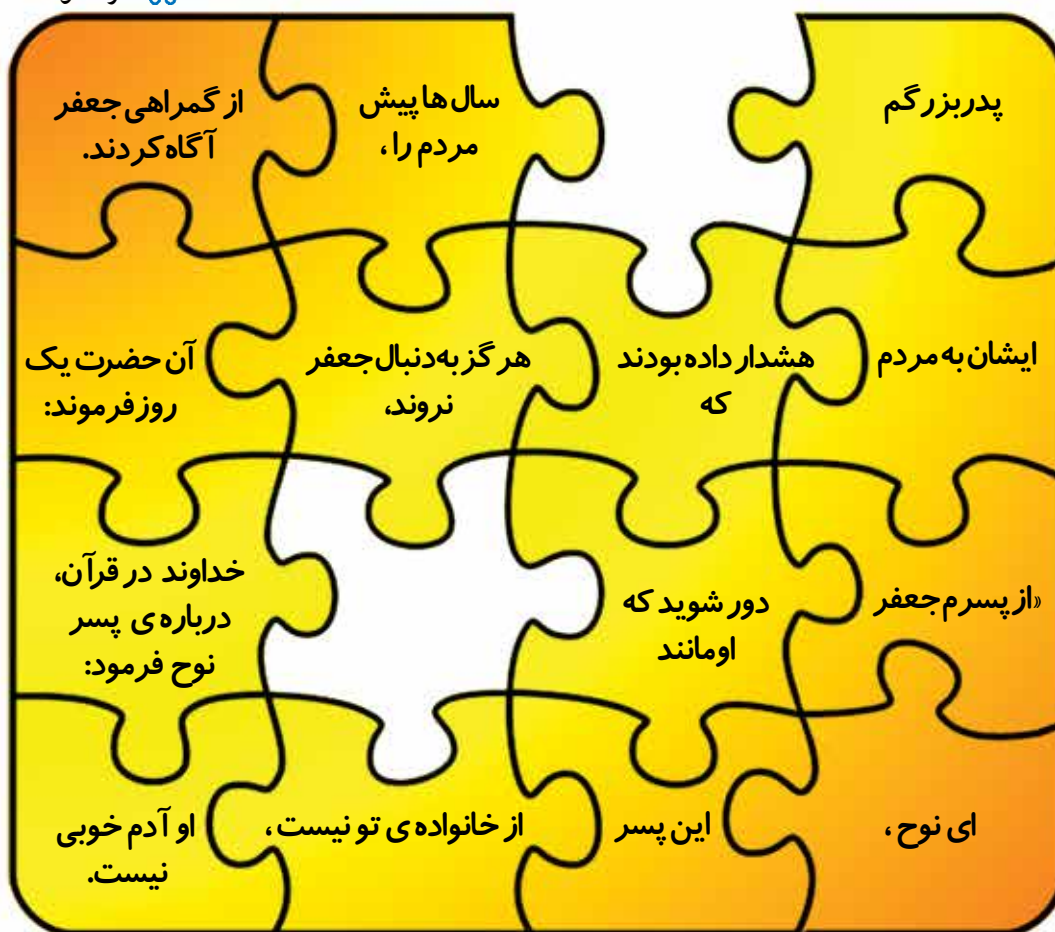




چهارچینی را که پاسخ صحیح روی آن نوشته شده است، از قسمت پایین انتخاب کن تا متن کامل شود.

مهدی (عج) جانم، شیعیان در زمان امام حسن عسکری (ع)، چگونه به دروغ‌گویی عمویان، جعفر، پی بردند و دانستند که او جانشین پدرتان نیست؟

فائزه خوشدل





✿ حجت صادقی خلیل آباد

✿ عکاس: فرهاد سلیمانی

پیا جانمانی

- ۱ یک سرگروه انتخاب می کنیم.
- ۲ بازیکن ها داخل محوطه شروع به راه رفتن می کنند.
- ۳ سرگروه یک عدد از دو تا پنج را اعلام می کند؛ مثلاً عدد سه.



- ۴ بازیکن ها باید به سرعت، گروه های سه نفره تشکیل دهند و دست هم را بگیرند. بازیکنی که نتواند در گروه جا پیدا کند از بازی خارج می شود.
- ۵ سرگروه باید بین اعلام عددها از بازیکنان بخواهد بدوند، بچرخند و بنشینند تا حواس آنها را پرت کند و بازی هیجان انگیزتر شود.

این بازی تا جایی ادامه پیدا می کند که فقط دو نفر در بازی باقی بمانند
هر چه تعداد نفرات این بازی بیشتر باشد، بازی هیجان بیشتری خواهد داشت.



❁ لیلی باقی پور

بابا مار بیچه‌هایش را تربیت می‌کنند

❁ تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی



باشد، دیگر زل نمی‌زنم.»
پیچیلو گفت: «پس من هم دیگر به کسی زل نمی‌زنم.»
پیچیلو گفت: «من هم.»
مامان مار برای هر یک از آن‌ها یک تکه‌ی بزرگ پیتزای ماهی گذاشت.
پیچیلو تکه‌ی پیتزا را برداشت و چپاند در دهانش.
بابا گفت: «درس دوم؛ دهانتان را بیش از اندازه پُر نکنید!»
پیچیلو با دهان پُر گفت: «در کتاب نوشته است که اگر غذای پیتزای ماهی بود، اشکالی ندارد تکه‌ی بزرگی را در دهانتان بچپانید؟ البته فقط اگر پیتزای ماهی بود! پیسیو، پیسیو.»

بابا مار تندتند کتابش را ورق زد. پیچیلو و قیچیلو پیچی به خود دادند و سر سفره نشستند. بابا بلند خواند: «درس اول؛ هنگام غذا خوردن به دیگران زُل نزنید. پیس.»
پیچیلو گفت: «بابا مار جان، پس چرا شما خودتان به ما زل می‌زنید؟ فیسیو فیسیو.»
بابا اخم کرد و گفت: «آخر می‌خواهم ببینم کدامتان دارید ملج ملج می‌کنید. پیس.»
پیچیلو گفت: «بابا اجازه! نمی‌شود شما به ما زل بزنید، ما نزنیم. در کتاب نوشته است اشکالی ندارد بابا مارها به بیچه‌هایشان زل بزنند؟! فیسیو فیسیو.»
بابا قیافه‌ای گرفت و گفت: «نه نوشته است. باشد،

بابا عینکش را جابه‌جا کرد و با دقت بیشتری خواند و گفت: «نه نوشته است. پیس.»

قیچیلو لقمه را به زور قورت داد و گفت: «حتماً نویسنده‌اش تا حالا پیتزای ماهی نخورده! پیسیو پیسیو.»

مامان خنده‌اش گرفت. ولی به روی خودش نیاورد. اما بابا قاه‌قاه خندید.

قیچیلو خدا را شکر کرد و گفت: «خدا جان خیلی متشکرم از غذای خوب. کاش یک تکه‌ی دیگر هم بود. پیسیو پیسیو.»

مامان تکه‌ی کوچکی به او داد. قیچیلو آن را هم فوری قورت داد.

بابا گفت: «اینجا نوشته است که غذا را باید خوب بجوید. پیس.»

قیچیلو گفت: «حتی لقمه‌های کوچک را؟»

بابا کله‌اش را تکان داد که یعنی بله.

پیچیلو گفت: «آخر، لقمه‌ی کوچک که جویدن نمی‌خواهد. وقت‌مان را می‌گیرد!»

مامان باز از حرف بچه‌ها خنده‌اش گرفت. زنگ خانه به صدا در آمد.

قیچیلو رفت تا در را باز کند. قبل از رفتن، خزید و از بشقاب مامانش یک تکه کدو برداشت.

بابا گفت: «یکی دیگر از آداب غذا خوردن این است که با غذای دیگران کاری نداشته باشید. پیس.»

قیچیلو گفت: «مامان که دیگران نیست. پیسیو پیسیو.»

بابا اخمی کرد و گفت: «هنگام غذا خوردن راه نروید.»

قیچیلو از جلوی در برگشت. کنار سفره نشست و گفت: «اصلاً حواسم نبود. پیسیو پیسیو.»

بابا گفت: «چرا در را باز نکردی؟ پیس.»

قیچیلو گفت: «آخر، دهانم پر بود. خودتان گفتید موقع غذا خوردن راه نروم. پیسیو پیسیو.»

بابا غر زد و گفت: «خوب شد این یکی را گوش کردی! پیس.»

بابا در را باز کرد؛ عمه فوس پیس بود.

عمه فوس پیس آمد داخل و گفت: «ببینید چه کتابی برایتان آورده‌ام؛ فوس پیس. کتاب آداب غذا خوردن! فوس پیس.»

پیچیلو و قیچیلو با هم گفتند: «ولی این کتاب را بابا برایمان خواند!»

عمه زود از سبدش کتاب دیگری را درآورد. نام کتاب این بود: «چطور بچه‌ها شب‌ها زود بخوابند.»

بچه‌ها که می‌خواستند بعد از شام تلویزیون نگاه کنند، با هم گفتند: «وای! نه!»

● این داستان با توجه به یکی از احادیث حضرت زهرا (س) درباره‌ی آداب غذا خوردن نوشته شده است.



روزی که فیل کوچولو از پای تلویزیون تکان خورد!



فیل کوچولو مثل همیشه پای تلویزیون نشسته بود و داشت کارتون مورد علاقه‌اش را نگاه می‌کرد. در خانه باز شد. پدربزرگ فیل کوچولو پس از مدت زیادی به دیدن نوه‌اش آمده بود. وقتی فیل کوچولو پدربزرگش را دید، حسابی خوش حال شد و پرید بغل او. پدربزرگ برای او هدیه‌ای آورده بود؛ چند تا کتاب جالب درباره‌ی دیدنی‌های جاهای مختلف دنیا. وقتی او کتاب‌ها را به نوه‌اش داد، شروع کرد به توضیح دادن درمورد آن‌ها. فیل کوچولو خیلی دلش می‌خواست به صحبت‌های پدربزرگ گوش بدهد، ولی چون کارتون مورد علاقه‌اش به زودی شروع می‌شد، مجبور بود از بغل پدربزرگ بیرون بیاید و برود پای تلویزیون بنشیند. مادر فیل کوچولو که خیلی سرش شلوغ بود، یکی دو بار به فیل کوچولو تذکر داد که زیاد تلویزیون تماشا نکند. فیل کوچولو هم قول داد از فردا کمتر تلویزیون ببیند؛ درست

مثل قولی که دیروز و پریروز و روزهای قبلش داده بود! صبح فردای آن روز، دوستان فیل کوچولو، یعنی میمون کوچولو، سنجاب کوچولو به دم خانه‌ی آن‌ها آمدند که با فیل کوچولو به آبگیر نزدیک جنگل بروند و آنجا آب‌بازی کنند؛ ولی فیل کوچولو بدون اینکه از پای تلویزیون تکان بخورد، از پدربزرگ خواست که به دوستانش بگوید فردا با آن‌ها به آبگیر خواهد رفت؛ درست مثل قولی که دیروز و پریروز و روزهای قبلش داده بود! آن روز مامان فیل کوچولو، او را پیش پدربزرگ گذاشت و برای انجام کارهایش از خانه بیرون رفت. فیل کوچولو مثل همیشه پای تلویزیون نشست و کارتون تماشا کرد. پدربزرگ کتاب‌هایی را که برای فیل کوچولو هدیه گرفته بود، با جعبه‌ی کوچکی آورد و کنار فیل کوچولو نشست. او گفت: «فیل کوچولو، دلت نمی‌خواهد بدانی در این جعبه چه چیزی هست؟» فیل کوچولو چشم از تلویزیون برداشت.



«این فکر خیلی خوبی است ولی برای این کار باید کمی تماشای تلویزیون را کم کنی و این کتاب‌هایی را که برایت آورده‌ام و درباره‌ی دیدنی‌های دنیاست بخوانی. در ضمن، باید با دوستان بازی کنی و زیبایی‌های اطراف جنگل و آبگیر را به کمک آن‌ها کشف کنی.»

فیل کوچولو گفت: «من دلم می‌خواهد در آینده درباره‌ی جاهای زیبای دنیا کلی کارتون برای بچه‌ها بسازم.» پدربزرگ خندید و گفت: «پس این را بدان که هیچ‌کس با تماشای کارتون به مدت زیاد، نمی‌تواند سازنده‌ی کارتون شود. برای این کار باید حسابی تلاش کنی، درس بخوانی و به سفر بروی. البته وقتی در آینده به فیل کارتون‌ساز و جهانگردی معروف تبدیل شدی، حتماً به بچه‌ها توصیه کن کارتون‌هایی را که می‌سازی، به اندازه تماشا کنند تا برای انجام بقیه‌ی کارهای هیجان‌انگیز دنیا فرصت داشته باشند!»

با کنجکاوی نگاهی به جعبه انداخت و از پدربزرگ پرسید: «چه چیزی داخلش هست؟» پدربزرگ گفت: «چیزی که برای من خیلی مهم و ارزشمند است ولی من آن را به تو هدیه می‌دهم.» وقتی فیل کوچولو جعبه را باز کرد، دید سنگ بزرگ و بیضی‌شکلی داخل آن است. او حدس می‌زد که آن سنگ، زیباترین سنگ



جهان باشد. فیل کوچولو که به این سنگ عجیب خیره مانده بود، پرسید: «پدربزرگ این سنگ را از کجا آورده‌اید؟» پدربزرگ گفت: «از یک جای دور، در یکی از سفرهایم. آنجا یک منطقه‌ی آتشفشانی بود و کلی از این سنگ‌های زیبا داشت.» فیل کوچولو آرزو کرد که روزی به همان منطقه‌ای که پدربزرگ سنگ را از آنجا آورده بود، برود. فیل کوچولو گفت: «من هم می‌خواهم مثل شما به سفرهای زیادی بروم و زیبایی‌های دنیا را ببینم.» پدربزرگ در جواب گفت:



ماجرای و

نرگس نیرومند و فاطمه اروجی
تصویرگر: فاطمه زهرا تجرید

بچه‌ها می‌دانیم که سفر در زمان خیالی است و در قصه‌ها اتفاق می‌افتد. در ماجراهای سعید و لاکي هم، آن‌ها به بهانه‌ی یک سفر خیالی، با شیخ بهایی و کارهای بزرگی که انجام داده است، آشنا می‌شوند.









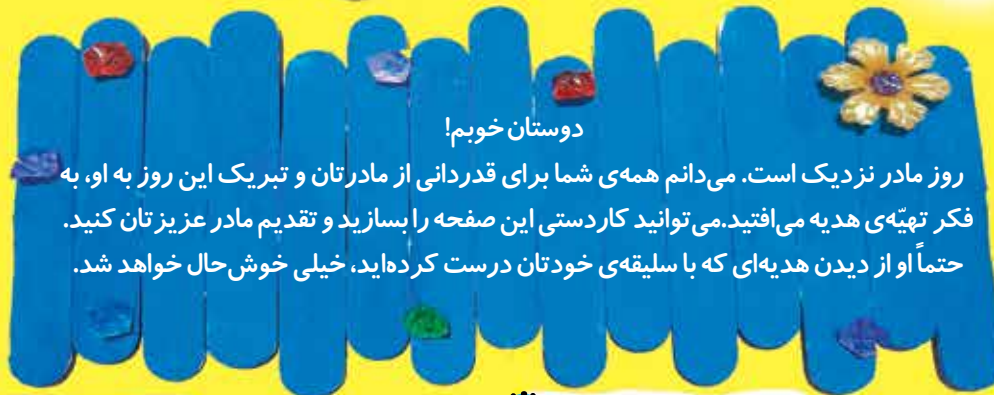
هدیه ای برای مادر

ماندانا واحدی
عکاس: اعظم لاریجانی

وسایل مورد نیاز:



برق دو چشم تو
خور جهان من
تو مادر منی
ای قهرمان من
شاعر: الهه فتحی



دوستان خوبم!

روز مادر نزدیک است. می دانم همه ی شما برای قدردانی از مادران و تبریک این روز به او، به فکر تهیه ی هدیه می افتید. می توانید کاردستی این صفحه را بسازید و تقدیم مادر عزیزتان کنید. حتماً او از دیدن هدیه ای که با سلیقه ی خودتان درست کرده اید، خیلی خوش حال خواهد شد.

مراحل
ساخت

۵



با استفاده از چسب چوب، کاموا را روی نوشته ی خود بچسبانید و اضافی کاموا را ببرید.

۱



چوب بستنی ها را به ترتیبی که در تصویر می بینید، کنار هم بچینید.

۶



لوازم تزئینی را که آماده کرده اید، روی کار بچسبانید.

۲



چند عدد چوب بستنی دیگر را به صورت افقی روی آن ها بچسبانید. صبر کنید تا کاملاً به هم بچسبند.

۷



نخ کفنی را در پشت کاردستی تان بچسبانید و روی آن تکه کاغذی قرار دهید تا نخ ثابت بماند.

۳



حالا روی چوب بستنی ها را رنگ کنید. بگذارید رنگ کاملاً خشک شود.

۴



جمله ی دلخواه خود را با مداد و به صورت کم رنگ روی آن بنویسید.



تابلوی زیبای شما آماده است.

• بیا با هم این کاردستی زیبا را بسازیم.





✿ سودابه احمدی
✿ تصویرگر: ریحانه کمالی

ماشین فروشبخت

ایرانی‌ها بجنگد و کشور آن‌ها را بگیرد و مال خودش کند.

- پس او اصلاً آدم خوبی نیست. من نمی‌خواهم برایش کار کنم.

- ما ماشین هستیم. مجبوریم هر کاری آدم‌ها می‌خواهند، چه دوست داشته باشیم، چه دوست نداشته باشیم، برایشان انجام دهیم.

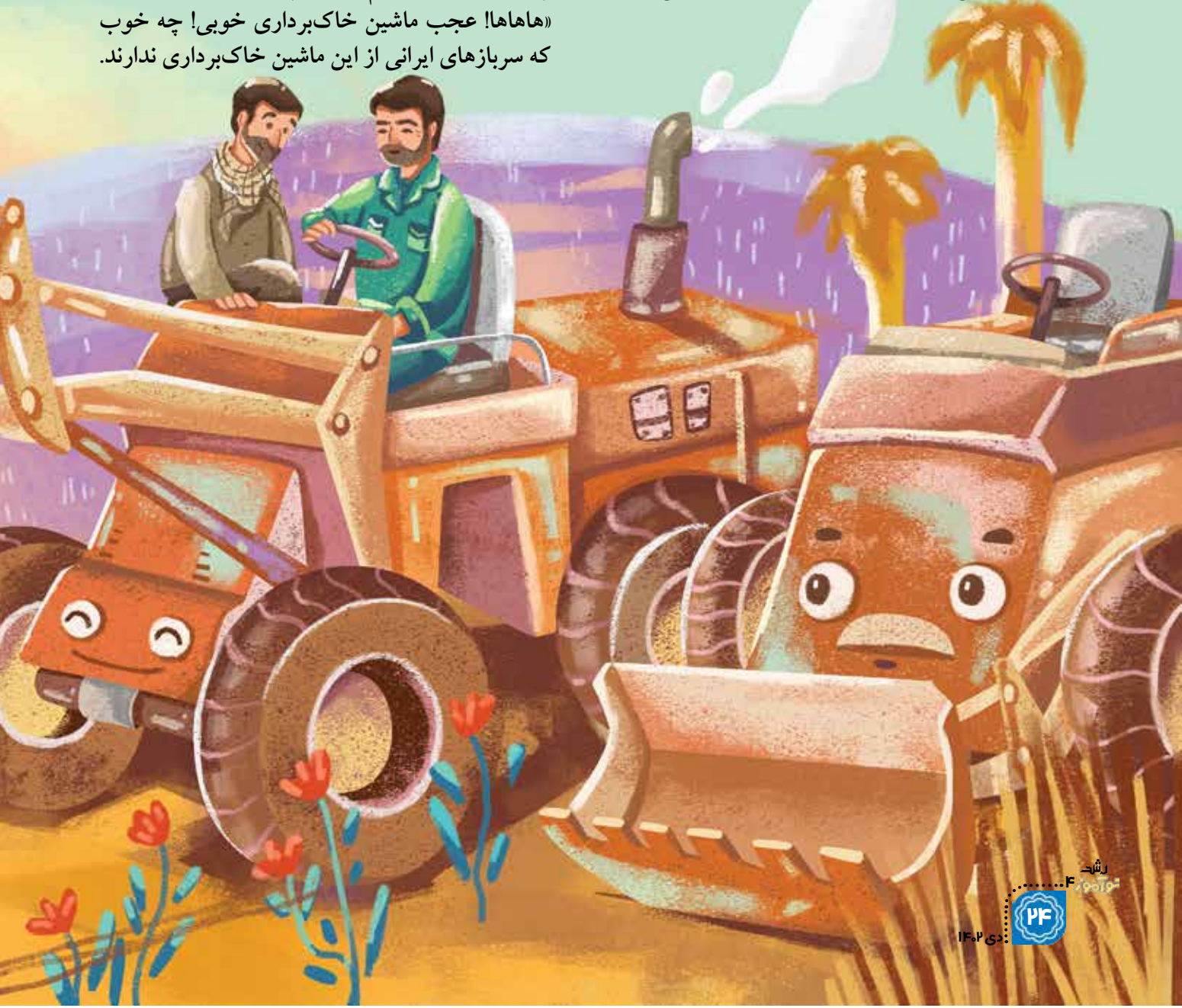
به خاطر این موضوع خیلی ناراحت شدم. نزدیک ظهر یک راننده آمد و کمی دور و اطراف من چرخید. دستی به چرخ‌هایم کشید. پشتم نشست. روشنم کرد و جنگال خاک برداری‌ام را بالا و پایین برد. با خنده گفت: «هاهاها! عجب ماشین خاک برداری خوبی! چه خوب که سربازهای ایرانی از این ماشین خاک برداری ندارند.

من یک ماشین خاک برداری (لودر) هستم. از آن ماشین‌های بزرگی که یک جنگال بزرگ دارند و کارشان خاک برداری و خاک‌ریزی است. از بالای تپه جبهه را می‌دیدم. سربازهای صدام مرا کنار چند ماشین خاک برداری قدیمی قرار داده بودند. به ماشین خاک برداری کنارم گفتم: «شما اینجا چه کاری انجام می‌دهید؟»

او که حسابی خاکی بود، گفت: «من برای سربازهای صدام خاک برداری می‌کنم تا آن‌ها سد و پل بسازند.»

- صدام آدم خوبی است؟

- او می‌خواهد به ایران حمله کند. می‌خواهد با



هیچ کشوری به آن‌ها ماشین خاک‌برداری نمی‌فروشد. پس ما می‌توانیم از این کمبود آن‌ها استفاده و راحت به آن‌ها حمله کنیم. هاه‌ها!

دلم پر از غم بود. مردی داشت از دور به من نگاه می‌کرد. چشم‌های مهربانی داشت. نزدیکم آمد و به من لبخندی زد. انگار با نگاهش می‌خواست بگوید: گریه نکن ماشین خاک‌برداری قشنگ! تو بهترین کار را انجام خواهی داد.

راننده خاموشم کرد و کلید روشن کردنم را توی جیب پشت صندلی راننده گذاشت و پیاده شد. سربازهای صدام مشغول غذا خوردن بودند. آن آقای مهربان هم غذایش را به همراه دوستش خورد. بعد با هم به من نزدیک شدند. آقای مهربان به من لبخندی زد و به دوستش گفت: «این ماشین خاک‌برداری را با خودمان می‌بریم برای رزمنده‌ها.»

دوستش گفت: «چطور برادر قاسم؟»
من با خودم گفتم: من دلم می‌خواهد برای آدم‌های خوب کار کنم. برای آدم‌های مهربانی مثل شما.

نمی‌دانم برادر قاسم زبان ماشین‌های خاک‌برداری را بلد بود یا نه؛ ولی فکر کنم حرف من را شنید. او به دوستش گفت: «به امید خدا می‌بریمش.»

آن‌ها سواری شدند. برادر قاسم می‌دانست کلید من کجاست. زود روشن شدم. سعی کردم زیاد سرو صدا نکنم.

ماشین خاک‌برداری دیگری گفت: «کجا می‌روی؟ این‌ها ایرانی هستند. اگر سربازهای صدام بفهمند، به تو تیر می‌زنند.»

گفتم: «من می‌خواهم به دوستان برادر قاسم کمک کنم. آن‌ها خیلی مهربان‌اند.»

سربازهای صدام حواسشان به ما نبود. فکر می‌کردند مسافرهاییم از خودشان هستند. از روی اولین تپه‌ی خاکی رد شدیم. موتورم خیلی تند کار می‌کرد. دود اگزوزم را کم‌کم بیرون می‌دادم. دومین تپه‌ی خاکی را هم پشت سر گذاشتیم. ناگهان یک سرباز صدام فریاد زد: «نگذارید برو! این‌ها ایرانی هستند!»

گلوله‌ها پشت سرم شلیک می‌شدند. خیلی ترسیده بودم ولی وقتی دیدم برادر قاسم اصلاً نمی‌ترسد، من هم آرام شدم و با تمام سرعتم فرار کردم. بعد از سومین تپه‌ی خاکی، دیگر گلوله‌هایشان به ما نرسید. برادر قاسم خندید. دوستش هم خندید. من هم خندیدم. من دیگر ماشین خاک‌برداری برادر قاسم نبودم. توی جبهه‌ی آدم‌خوب‌ها کار می‌کردم. من ماشین خاک‌برداری خوشبختی شدم.

● برادر قاسم همان سردار قاسم سلیمانی است.



رضیه افضل زاده

اراک تا خمین

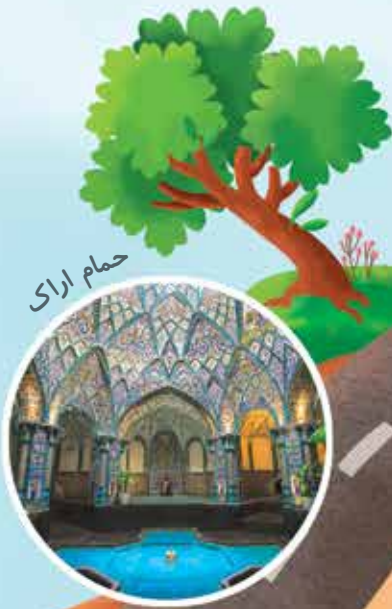
تصویرگر: مرجان حیدری

- امشب کجا می‌خوابیم؟
- اراک. من خیلی دوست دارم حمام اراک را
از نزدیک ببینم. عکس‌های آن را معلم مطالعات
اجتماعی نشانمان داد. او گفت که در قدیم، آب
این حمام از راه قنات تأمین می‌شده. ما توی
کتابمان خواندیم که قنات یکی از مهندسی‌های
خیلی قدیمی ایرانی‌هاست. ایرانی‌ها با کندن قنات
در مناطق خشک، می‌توانستند آب مورد نیازشان را
به دست بیاورند.

مامان گفت: «درست است مریم خانم درس خوان! من
پیشنهاد می‌کنم در برنامه‌ی سفرمان، برای تالاب میقان

بابا آخرین چمدان را در صندوق عقب ماشین گذاشت
و گفت: «گروهان آماده‌ی حرکت!»
من و داداشی با صدای بلند گفتیم: «بله!»
وقتی توی ماشین نشستیم، بابا گفت: «گروهان!
مقصدمان کجاست؟»

- خمین.
- از کجاها رد می‌شویم؟
- من بگویم بابا؟
- بگو گل پسر!
- از قم و اراک.
- آفرین به ایرانگرد بابا! اوّل کجا می‌رویم؟
- من بگویم بابا؟
- بگو گل دختر بابا!
- می‌رویم قم؛ به زیارت.



حمام اراک



حرم حضرت معصومه (س)



جواب سرگرمی‌ها



عدد ۷

اگر دقت کنید، متوجه می‌شوید که حاصل جمع دو عدد بالایی، با عدد پایینی مساوی است.
 $5+3=8$ و $6+11=17$
 بنابراین: $4+7=11$



$$555 - 55 = 500$$



هم وقت بگذاریم؛ آنجا خیلی زیباست.»

بابا گفت: «بله. من شنیده‌ام زیستگاه پرندگان سردسیری

است و الان وقت مناسبی برای بازدید از آنجاست.

عکس‌هایی که دیده‌اید مربوط به بهار و تابستان هستند.»

– البته زمستان هم قشنگی‌های خودش را دارد.

– بله حق با شماست. گروهان! یک بار دیگر مقصد

نهایی مان کجاست؟

همه با هم جواب دادیم: خمین.

داداشی گفت: «من خیلی دوست دارم منزل امام خمینی (ره)

را ببینم.»

من گفتم: «دیدن منزلشان در روز ولادتشان لطف دیگری

دارد.»

و به هدیه‌ای فکر کردم که این بار با دستان خودم برای

مادرم ساختم تا در روز ولادت حضرت زهرا(س) و به

مناسبت روز مادر به او بدهم. چقدر زیباست که ولادت

حضرت زهرا(س) و امام خمینی (ره) در یک روز واقع شده

است.

تالاب میقان



منزل امام خمینی (ره) در شهر خمین



✿ مجید عمیق

ترفند جالب روباه



روباه برای خلاص شدن از دست کک‌ها حیل‌های جالبی به کار می‌برد. یک تکه پشم گوسفند یا یک تکه علف در دهانش نگه می‌دارد. سپس کنار یک رودخانه می‌رود. عقب‌عقب و خیلی آهسته وارد آب می‌شود. کک‌ها یا حشرات موذی برای غرق نشدن در آب از بدن روباه به طرف دهانش فرار می‌کنند. وقتی همه‌ی کک‌ها روی تکه‌ی علف یا تکه‌ی پشم جمع شدند روباه سرش را زیر آب می‌کند و آن تکه را رها می‌کند.

بازی و
ریاضی

✿ مجید عمیق



آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید؟

جیبستان

من از سر تا پایت کمکت می‌کنم.
اما هرچه بیشتر برایت کار
می‌کنم و کمکت می‌کنم، کوچک‌تر
می‌شوم. من چه هستم؟

✿ مجید عمیق



✿ مجید عمیق

بگردو
پیدا کن

در این تصویر، یکی با
بقیه فرق دارد. آن را
پیدا کن.



بازی و
ریاضی

✿ مجید عمیق



آیامی توانید با قرار دادن یکی از علامت‌های
چهار عمل اصلی بین این عدد

۵۵۵۵۵

عدد ۵۰۰

را به دست آورید؟

✿ طراح و تصویرگر: مصطفی احمدی

بگردو
پیدا کن

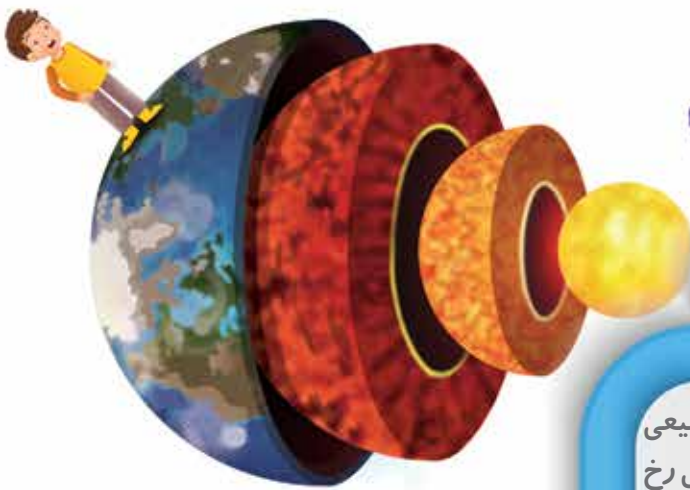
ک	ب	ص	ه	م	ا	ر	م	و	ل	ک	ن	و	ت
ز	ق	ه	م	ت	ج	چ	ع	ش	ظ	چ	ژ	ذ	د
و	م	پ	ث	ک	و	ح	ل	ز	و	ن	و	ک	ش
د	ا	ر	م	و	ج	پ	ر	و	ا	ن	ه	گ	چ
ش	ه	و	ه	غ	ه	ث	ج	ع	ز	ن	ب	و	ر
ف	ی	ب	ا	ف	ت	ی	غ	ی	ه	ص	ب	س	ت
ک	ا	ن	گ	و	ر	و	ظ	ش	چ	د	ن	ف	د

نام حیوانات را در جدول پیدا کنید.
راهنمایی: روباه و گوسفند در جدول مشخص نشده است.





تقسیم و لرزه زمین



زلزله مثل آتشفشان، رنگین کمان، صاعقه و... پدیده‌ای طبیعی است. تا به حال، لرزش زمین را حس کرده‌ای؟ زلزله هنگامی رخ می‌دهد که قسمتی از انرژی ذخیره شده‌ی زمین، در پوسته‌ی آن آزاد می‌شود.

شکل زمین

به این شکل نگاه کنید. زمین از چهار لایه تشکیل شده است. جنگل‌ها، دریاها و خانه‌های ما روی بیرونی‌ترین لایه‌ی زمین قرار دارند.

صفحه‌های زمین

آیا فکر می‌کنید پوسته‌ی زمین یکدست و یک تکه است؟ خیر. این لایه از زمین، از ۲۰ قطعه‌ی جدا از هم و از جنس سنگ ساخته شده است. به هر کدام از این قطعه‌ها «صفحه» می‌گویند.



یک آزمایش

برای اینکه خوب متوجه شوید این قطعه‌ها چگونه روی زمین را می‌پوشانند، این آزمایش را انجام بده: از یک بزرگ‌تر بخواه که پوست یک پرتقال را درسته درآورده و بعد آن را به ۹ تکه تقسیم کند. حالا روی قسمت خوراکی پرتقال یک لایه مربا بمال و تکه‌های پوست پرتقال را مثل پازل روی مرباها بچین. پوسته‌ی زمین هم مثل پوست این پرتقال، از چند قطعه درست شده است.



فاطمه لاریجانی
تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی

زمین همیشه در حرکت است

صفحه‌های زمین که در کنار هم قرار دارند، همیشه در حرکت هستند. اما چون حرکتشان خیلی کند است، ما اصلاً آن را حس نمی‌کنیم.

حرکت زمین کی احساس می‌شود؟

وقتی دو صفحه‌ی جدا از کنار هم عبور کنند و لبه‌های آن‌ها به هم ساییده شود یا به هم برخورد کنند، ممکن است دو صفحه به هم گیر کنند. فشاری که این گونه ایجاد می‌شود، ممکن است سطح زمین و هر چیزی را که روی آن است، تکان دهد و در واقع زلزله به وجود آید.



بیشتر بدانیم

- سونامی وقتی اتفاق می‌افتد که در ته اقیانوس زلزله بیاید.
 - ژاپن کشوری است که بیشترین زلزله در آن رخ می‌دهد.
 - شدت زلزله را اندازه می‌گیرند.
- وسیله‌ای است که دانشمندان با آن

آیا شما در مدرسه‌ی خود در رزمایش (مانور) زلزله شرکت کرده‌اید؟ اگر شرکت کرده‌اید، عکس‌های آن را در پیام‌رسان شاد برای مجله بفرستید.

@roshd_noamooz

قل قلی های شکلاتی



اعظم اسلامی

مواد لازم:



موز، یک عدد
بیسکویت، چند عدد
شکلات تخته ای،
یک بسته ی کوچک

درست کردن شیرینی
بدون نیاز به پختن

چه کار باید کنید؟

- ۱ بیسکویت ها را درون یک نایلون بریزید و با یک گوشت کوب بکوبید تا خرد شوند.
- ۲ موز را پوست بگیرید و آن را درون کاسه ای له کنید.
- ۳ بیسکویت خرد شده را به موز اضافه کنید و مواد را هم بزنید تا خمیری یکدست درست شود.
- ۴ خمیر را به شکل گلوله های کوچک دریاورید. قل قلی های خمیری را روی کاغذ روغنی یا در بشقابی که قل قلی ها به آن نچسبند، بگذارید.
- ۵ شکلات را خرد کنید.
- ۶ شکلات های خرد شده را درون یک کاسه ی بلوری بریزید و با کمک بزرگ ترها روی کتری آب در حال جوش بگذارید تا کم کم آب شوند. مایع شکلات را هم بزنید تا صاف و روان شود.
- ۷ هر کدام از قل قلی ها را درون شکلات آب شده بیندازید تا کاملاً شکلاتی شوند. سپس آن ها را در ظرف مناسبی با فاصله بچینید.
- ۸ در آخر، قل قلی ها را درون یخچال بگذارید تا خوب سفت و خنک شوند.

نکته:

اگر گرده در دسترستان بود،
کمی گرده ی خرد شده هم می توانید
به خمیر شیرینی اضافه کنید.



کودک فلسطینی را به خانه اش برسان.
روی هر سرباز اسرائیلی که در مسیر می بینی، علامت x بزن و
بعد از روی او عبور کن.
در آخر، پرچم فلسطین را رنگ آمیزی کن.

